

نیما

شماره مسلسل ۲۶۳

سال بیست و سوم

مرداد ماه ۱۳۴۹

شماره پنجم

بودن یا نبودن فرهنگ؟

-۳-

فرهنگ به معنای خاص به سرمایه معنوی يك قوم گفته می شود ، و این همه آثار ادبی و هنری و فکری را در بر می گیرد؛ همه آنچه از درون او سرچشمه گرفته ، و در برون، تجلی خود را در «سازندگی» یافته است . این سازندگی ، اگر بیشتر متوجه برآوردن حوائج مادی و جسمانی اجتماع باشد ؛ نام تمدن به خود می گیرد ، و اگر بیشتر ناظر به اقناع نیازهای معنوی و غیر انتفاعی و غیر قابل تقویم او، نام فرهنگ ؛ ولی غالباً این دو باهم پیوستگی می یابند .

فرهنگ نشانه «کار» و نشانه «انتخاب» است. انتخاب ، یعنی به آنچه هست قانع نبودن و بهتر جستن، از این رو فرهنگ جنبه کیفی دارد نه کمی . نابجا نخواهد بود اگر انسان را در یکی از تعریف هایش «موجود فرهنگی» بخوانیم . موجود فرهنگی کسی است که در زندگی به سطح و به آنچه برآورنده حوائج اولیه است اکتفا نمی کند، طالب عمق و زیبایی نیز هست. این عمق در چیست؟ جستن چیزی درواری

آنچه بوسیله حواس دریافت می‌شود. مثلاً انسان از منظره يك كوه یا يك درخت به وجد می‌آید، ولی به‌همین اکتفا نمی‌کند، درصدد برمی‌آید که از چوب این درخت کشتی بسازد یا از شکم این کوه فلز بیرون بیاورد، این تمدن است؛ باز قدمی دیگر از این دورتر می‌رود، یعنی می‌کوشد تا این کشتی را بطرز زیبایی بسازد، یا از این فلز اشیاء هنری بوجود آورد، و یا اینکه منظره همین کوه یا درخت را بريك پرده نقاشی تصویر کند، یا درقطعه شعری بگنجانند. این دو عمل حاکی از روح فرهنگی و جستن عمق است. در پرده نقاشی و شعر، عمقی هست که در منظره کوه نیست.

از سوی دیگر، به کمک فرهنگ است که زمان گذشته به حال پیوند می‌خورد، و دنیای حال که حالت سطح دارد، بعدوژرفا بخود می‌گیرد. پس حاصل فرهنگ این می‌شود که انسان، برگزیده‌تر و بارورتر و بیشتر زندگی کند. عمرهای کوتاه شصت سال و هفتاد سال نمی‌توانسته‌است بشر را راضی بکنند. این گذرندگی، یا بقول گذشتگان ما «سپنجی» بودن حیات، می‌بایست چاره‌ای برایش اندیشیده شود؛ راه در این جسته شد که کیفیت، جبران کمیت بکند، و فرهنگ بوجود آمد. بشر، بدینگونه توانسته‌است آستانه محدود زندگی خاکی را درنوردد، و به کمک تاریخ و ادبیات و هنر، به گذشته دور برود، و نیز با ایجاد آثاری که گمان می‌کند بعد از او برجای خواهند ماند حیات خود را در آینده بگسترند.

بنظر می‌رسد که بعد از صیانت نفس، بزرگترین مسئله زندگی بشر درطی تاریخ، مبارزه با «گذرندگی» بوده‌است باخود می‌گفته: اکنون که هستم، باید به هر قیمت شده بکوشم تا این هستی را از دست ندهم؛ و چون می‌دانسته که بقای عمر به مفهوم مادی و خاکی آن امکان ناپذیر است، چاره کار را در نوعی از ادامه مجازی و معنوی جسته‌است. مثلاً گمان کرده‌است که اگر اثری بعد از مرگ از او به یادگار ماند، او را در اذهان آیندگان «حاضر» نگه خواهد داشت، و اندکی از نیستی او را ترمیم خواهد کرد. بشر می‌خواسته‌است که حضور و رد پای او از خاک محو نشود. افتراق از جسم، همواره برای او حالتی دردناک و مشکل بوده. فلسفه ایجاد مومبائی، مجسمه، نقش، نقر، بقعه، بنای یادگار، و نیز رسم خاک کردن آلات جنگ و آلات زینت مرده به‌مراه او، همه از این دل مشغولی انسان برای حفظ پیوند با جسم و بادنیای خاکی سرچشمه گرفته‌است. اعتقاد به معاد جسمانی و بهشت (خلد = سرای جاودانی)

تظاهر دیگری از این اندیشه است، همینگونه‌است ایجاد آثار و بناهایی که به «باقیات و صالحات» معروف‌اند. بطور کلی بهترین تجلی این آرزو، یعنی «خلود» و «یادگار» و «پادشاه گذرندگی» در فرهنگ بروز کرده است.

خلاصه آنکه مجموع آثار فرهنگی يك قوم، مبین میزان فعالیت و کوشش او برای دست یافتن به عمق و وسعت و گزیدگی در زندگی است، که بدینگونه می‌توان گفت که هر قومی با فرهنگ‌تر باشد، بیشتر و ژرف‌تر و بهتر زندگی می‌کند.

ما وقتی از فرهنگ گذشته بامیراث فرهنگی ایران سخن می‌گوئیم، بساید به تعیین و تقویم دو چیز پردازیم: یکی آنکه ایران در طی تساریخ چه راه و رسمی در زندگی پذیرفته؛ دیگر آنکه چه آثاری در جهت خلود و عمق زندگی بوجود آورده است. اما این کافی نیست که بگوئیم در گذشته چه داشته‌ایم؛ قدم دوم این است که به بینیم چه اندازه از این ذخیره هنگفت به درد امروز می‌خورد، یا بعبارت دیگر چه قسمت‌هایی از آن هنوز زنده است. این کار بستگی خواهد داشت به نحوه دید و تلقی و توانائی «گزینش» ما. بعضی قسمت‌های فرهنگ خاصیت ادامه حیات و خزش خود را در طول زمان از دست داده‌اند، قسمت‌های دیگر هنوز زنده و شاداب‌اند. باید این دورا تا حد ممکن از هم جدا کرد.

اینجاست که موضوع تسلسل فرهنگی به میان می‌آید. چراگاهی رشته فرهنگ در دوره‌ای قطع می‌گردد، یا روبرو فتور می‌نهد؟ دو علت ممکن است وجود داشته باشد یکی اینکه قومی بر اثر دگرگونی حوادث که موجب انحطاط می‌شود، استعداد بهره گرفتن از فرهنگ خود را از دست بدهد. در این صورت عیب در فرهنگ نیست، عیب در کسانی است که دیگر نمی‌توانند با فرهنگ خود ایجاد ارتباط بکنند. دیگر آنکه، فرهنگ کهنه و فرسوده شود، بر آورنده نیاز زمان و جامعه نباشد. اسپینگلر در کتاب «حضیض غرب»، اشاره به این حال دارد، هنگامی که می‌گوید: «هر فرهنگ همان مراحل عمر را می‌گذراند که يك انسان: کودکی، جوانی، پختگی و پیری.» علت سوم راهم می‌توان تصور کرد. و آن مخلوطی است از این دو حال، هم این و هم آن.

من گمان می‌کنم که ما امروز در ایران با این عامل سوم روبرو هستیم. تحولی

که در دنیا حادث شده و باد آن به ما هم گرفته، و دگرگونی‌ای که بر اثر آن در زندگی ما پدید آمده، بحدی سریع و شدید بوده که گوئی ما را از محور فرهنگی خود خارج کرده است. هم استعداد ما در جذب فرهنگ گذشته خود ضعیف شده و هم قسمتی از فرهنگ گذشته ما نیرو و تحرك لازم را برای همراه کردن خود بامقتضیات دنیای کنونی از دست داده. نتیجه آنکه فرهنگ ایران امروز با بزرگترین آزمایش عمر خود روبروست. تاکنون فرهنگهایی که با فرهنگ ایران به معارضه برخاسته بودند، در درجه‌ای ضعیف‌تر و پائین‌تر بودند (مانند عرب و مغول). ولی این دفعه فرهنگ مغرب زمین با همه درخشش و صلابت و ربایندگی خود پامیدان نهاده است، مجهز به صنعت و اقتصاد و حتی سکس، (زیرا فرهنگ مغرب زمین از سکس و اقتصاد جدائی ناپذیر شده است). نتیجه نبرد از هم اکنون معلوم است. تنها در صورتی این نتیجه بسود فرهنگ ایران تغییر خواهد کرد که ما مصمم به مقاومت و دفاع از آن بشویم. چون حاصل این دفاع تا حد زیادی بستگی خواهد داشت به قصد و اراده ما، نخستین قدم این خواهد بود که بر خود روشن کنیم که اصولاً تا چه اندازه این دفاع و تلاش ضرورت دارد. اگر به این نتیجه برسیم که بهتر است فرهنگ خود را رها کنیم و در فرهنگ غرب مستهلک شویم، و یا اگر فکر کنیم که مقاومت فایده‌ای ندارد و از هم اکنون محکوم به شکستیم، پس بهتر است که کار یکسره شود؛ بدین معنی که سیاست فرهنگی خود را بر اساس «غربی شدن» قرار دهیم و بیهوده وقت خود را در تردید و نوسان سپری نکنیم. ولی اگر برعکس، به این نتیجه رسیدیم که فرهنگ ایران باید حفظ گردد و قابل دفاع هم هست، آنگاه لازم خواهد بود که از این حالت تذبذب و حیرت زدگی و مرعوب شدگی فعلی بیرون آئیم و روش فرهنگی قاطع و روشنی‌در پیش گیریم.

دفاع از فرهنگ ایران کار دشواری است، زیرا تا حدی باید برخلاف جریان سیل شنا کرد. بنابراین، اگر ما ایمان پیدا نکنیم که شاخصیت و برآزندگی این کشور و بقای نام ایران، و تا حد زیادی سلامت روحی و سعادت نسل‌های آینده، بستگی به حفظ فرهنگ اصیل ایران دارد، توفیق میسر نخواهد شد. دفاع از فرهنگ ملی بدان معنا نیست که در خود را به روی فرهنگهای بیگانه به بندیم. ما نه می‌توانیم و نه

مصلحت هست که سدی در برابر فرهنگ‌های دیگر ایجاد کنیم؛ منتها حرف بر سر این خواهد بود که چه بگیریم و چگونه بگیریم.

گفتیم که فرهنگ زائیده انتخاب است. ما باید بتوانیم این انتخاب را چه در مورد فرهنگ خودمان و چه در مورد فرهنگ‌های بیگانه بکاربریم. فرهنگ کهنسال و انبوهی چون فرهنگ ایران نخواهد توانست دردنیای امروز پایداری نماید، مگر آنکه این دوشرط را برآورده کند: یکی آنکه خود را بسامق‌تضیبات دنیای کنونی و آرزوها و نیازهای مردم خود تطبیق دهد. هر گذشته‌ای زمانی ارزنده است که برای حال مفهوم و درسی و سودی دربرداشته باشد، اگر گذشته‌ای چنین اثری نداشت، خواه ناخواه بدور افکنده می‌شود. ما از طریق گزینش و تلقی درست می‌توانیم درخت این فرهنگ کهنسال را از انبوه شاخه‌های خشک و پیچک‌های انگل بیبرائیم.

شرط دوم آن است که فرهنگ ملی بارشته‌هایی خود را با فرهنگ جهانی پیوند دهد. فرهنگ نیز احتیاج به پنجره‌هایی دارد که بتواند تنفس کند، اگر نبود بوی زهم می‌گیرد، و مانند هوای بسته دچار کمبود جوهر حیاتی می‌شود. منتها این رشته‌ها باید پیوند دوستی باشد، نه قید و اطاعت.

دردنیای امروز، بر اثر شبکه‌های ارتباطی و سرعت و سهولتی که در امر رفت و آمد و آمیزش پدید آمده است، می‌شود گفت که نوعی از فرهنگ جهانی ایجاد شده که تا امروز مسایه اصلی آن از فرهنگ مغرب‌زمین بوده است. ایجاد ارتباط با این فرهنگ جهانی و تعیین وجوه تشابه و وجوه افتراق آن با فرهنگ ملی ضرورت دارد. این کار فرهنگ ملی را از انزوا می‌رهاند و برجستگی‌های آنرا بهتر نشان می‌دهد. قدرت فرهنگ ایران هم در تجانس و هم در تعارضی است که با جریانه‌های اصلی فرهنگ‌های بزرگ دارد. تنوع و غنائی که در آن است، به او امکان می‌دهد تا با هر فرهنگ مهمی زانو به زانو بنشیند و دعوی کند که او نیز می‌تواند جوابی برای مسئله‌های دنیای کنونی داشته باشد.

اگر درست باشد که فرهنگ غرب دستخوش بحران و درجا زدن و حتی قهقراست (البته قرآنی این را تأیید می‌کند) مغرب‌زمین برای تجدید قوا و ادامه حیات فرهنگی خود ناگزیر خواهد بود که دیر یا زود به فرهنگ مشرق روی آورد و پیوندهایی از آن بگیرد. نظر دیگر این است که در آینده فرهنگ غرب میدان خالی

کند و فرهنگ شرق ، بعنوان فرهنگ مسلط بر جهان ، جانشین آن شود . سومین حدسی که معقول تر بنظر می رسد این است که فرهنگ جهان آینده ، مخلوطی از فرهنگ شرق و غرب باشد .

در هر يك از این سه حال ، فرهنگ ایران نه تنها می تواند آفتاب لب بام نباشد ، بلکه مجال یابد که نقش مهم و فعالی ایفا کند .

هر کشور زنده ، برای آنکه در جامعه بین المللی به حساب آورده شود ، باید علاوه بر موجودیت ملی ، يك حیثیت جهانی نیز کسب کند ، یعنی در پیشرفت امر دنیا سهمی برعهده گیرد . این سهم را ایران می تواند از طریق فرهنگ ادا کند . قبول این اصل مانع فعالیت او در زمینه های دیگر نیست ، ولی زمینه ای که یقین است که در آن گل می کند و شاخصیت خود را نشان می دهد ، فرهنگ است . بسیار هستند کشورهایی که از ما پول بیشتر و زور بیشتر و نفت بیشتر دارند ، ولی زیاد نیستند آنهایی که بتوانند سرمایه فرهنگی ای به هنگامی و گوناگونی ایران عرضه کنند .

تا به امروز چنانکه باید به اهمیت این سرمایه توجه نشده است . وقتی از توسعه و بسط و پیشرفت و دگرگونی یاد می کنیم ، کمتر از فرهنگ سخن می آید . آن چیزی که از همه بزرگتر است ، از همه بیشتر دستخوش فراموشی شده است . حکم حکیم باشی پیری پیدا کرده که اگر شب و نیمشب دردی عارضمان شد به سراغش می فرستیم ولی وقتی درد رفت ، دیگر اصلا یادمان نیست که زنده است یا مرده .

نباید فراموش کرد که در طی این عمر دراز و پرحادثه ، اگر چیزی این ملک را بر سر پا نگاه داشته ، فرهنگ بوده است . این فراموشی خطری است . اگر این فرهنگ نبود ، ایران هم به سر نوشت کشورهایی دچار می شد که در برابر هجوم ها بکلی تغییر ماهیت دادند ؛ مثل تناسخی که هندوها به آن معتقدند ، در کالبد جاندار دیگری به زندگی پرداختند ، بی آنکه بتوانند حیات گذشته خود را بیاد بیاورند . در هر دوره لطمه های سنگین زمانی بر پیکر این کشور وارد آمده که فرهنگش ضعیف شده بوده ، زیرا بی فرهنگی و کم فرهنگی ، تعصب و خامی و نزدیک بینی و بی اعتقادی و غرور بی جا ، و خلاصه همه آنچه نطفه های انحطاط را می پرورد ، با خود می آورد .

در همین دوران جدید ، (از آغاز ارتباط ایران با اروپا) احترامی که دنیا برای

این کشور قائل بوده، به سبب فرهنگش بوده؛ در جنگ ایران و روس، در مشروطیت، در اشغال جنگ اخیر و واقعه آذربایجان، بدون تردید سابقه فرهنگی و احترام فرهنگی ایران، در وادار کردن خارجیان به رعایت حقوق ایران بسیار مؤثر واقع شد. با همه زیان و مصیبت‌هایی که ایران از استعمار غرب دیده، باز هم آنچه باعث گردید که استعمار در مورد ایران، در مقایسه با سرزمین‌های دیگر، اندازه نگه دارد، و در صد هتک استقلال او بر نیاید، قبل از هر چیز همین فرهنگ بوده است.

«ناتمام»

محمد علی اسلامی ندوشن

دکتر حسنعلی صبا*

غزل

او چه داند که ندانسته سرکوی ترا
یا چه بیند که ندیده رخ دلجوی ترا
طعنه بر بی سر و سامانی ما چون نزنند
آنکه نسپرده به سر خاک سرکوی ترا
در تو چون طلعت خورشید نظر نتوان کرد
که نظر خیره شود چون نگرد روی ترا
چشم نرگس به چمن بار دگر نگشاید
گر تأمل کند آن نرگس جادوی ترا
تو جفایانی و هیچت خبری از ما نیست
که نتایم توانائی بازوی ترا
عاشق از دست جفای تو گریزد هیهات
چه کند پای دل و سلسله موی ترا

* دکتر حسنعلی صبا، فرزند غلامرضا خان ندیم باشی - فرزند خجسته (خجسته برادر محمود خان ملک الشعرا) - فرزند محمد حسین خان عندلیب - فرزند فتحعلی خان صباکاشانی (رجوع شود به مجمع الفصحی)